

چون
میان قتل

از پانزده جای در آن شوق بندگی
هرگز نکتت بر سر این کونتاوه گیت

خاطرین سولیا را تا خاطر او سوخت
تا کنت آن ماه چو آینه در درخت
گر در بر شکیبایی غزلان گذشت این بری
مانده در چشم خیال قامت دلجو گیت
کاشتم با خفته تن تا روز رفت لکوی
شد سگ کوی تو بجای چو سگاز و غزل
تا داند هر که بیند کس سگان کوی گیت

بدر شوقی از من آقا خوام گیت
آن که لاله بر جای سخن سرتابا شع
که چه دریا شد کنار آتش سخن به جارسید
نیکیان بسیار چشم من آید در روند
سر و بالای بسی می بینم آقا الله گیت
دام از شیرین این شهر می ندم این گیت

یاری مهر و وفا چو ایند جای
گفت خود را در آن کمن اینها خوام گیت

چشم هر کس بر رخ یار گیت یار من گیت
من چنینم زنگی بر این که از آن گیت
آن شکلی که بود ز جانی که از آن گیت
نیم جود لایق سر کلدار من گیت
بند

نیت سخن بر این با کشتن با چون منی
بیدر کز کبریه نشانند غبار کبریا گیت

فانده جای و آرازان دروه چه باشد که می
باز برسد کان من شا کسان گیت
و ده با از آن کمن من مقصود بر رفت
تن کار زده تسبیح مستش بود بماند
و عددی کرد که دیگر نرود راه فرات
دل کار خندان دلدرد بر دلو که خوشم
بو خشنود بر آن کز غم او جان بدیم
بن فرقت اوده و شتر آوره رفیب

چون کس بداند جای که ز غم کجا می بود
بسوا کرا ز دیده سرشک کراود بر رفت

بهر منزل که جانان من انجاست
من اردورم بجدا الله که باری
هر آن کس در مسلمان میجو سید
چه حاجت ماه تابان در داری
بیبخ ان مدله را می کند چاک

مخونه های چراغ آنجا گفت خوشتر
که محبوبه سخن دان من انجاست

از آن در کج هر تکلم خوش شست
چو دردم بکن با ایما ل جفا
چو بیخوشی از من نشان رفیب
خدا هم جدا از سگان و درت
مذکر آنکه بالاش زر کشم

و تران خنجره قن تبسم خوش شست
که بر زبیر دستان تر ختم خوش شست
نشان رفیب از جهنما که خوش شست
چرا تا که دنیا بر دم خوش شست
سر زدن خوش شست سر شتم خوش شست